

ایران و ایرانیان در شاهنامه فردوسی

دکتر منصور رستگار فساوی

استاد دانشگاه شیراز

شاهنامه داستان پر فراز و نشیب زندگی ایرانی است با همه خوبیها، بدیها، پیروزیها، شکستها و دگرگونیهایش. و فردوسی آزاده‌ای است که روایت این داستان پر ماجرا را بر عهده گرفته است و تعریف و تفسیر او از ایرانی، طبعاً منطبق بر مجموع روایتهای کتبی و شفاهی، تاریخی و افسانه‌ای خاصی است که در شاهنامه روایت می‌شود و ارزش کار فردوسی تنها در این نیست که داستانهایی را منظوم و عیسی‌وار مردگانی بنام را زنده می‌کند که عظمت اصلی کار وی در جستجو، کشف و حفظ داستانهایی است که شکل‌گیری تمدن ایرانی و مساعی تمدن‌سازان و تاریخ‌آفرینان پر مقاومت و متفکر ایرانی را نشان می‌دهد و کارنامه هستی ملتی کهن را، که گویی در مرکز جهان ایستاده است و هر روز عمرش با مجموعه‌ای از مشکلات رو به رو بوده است، به آیندگان می‌نماید:

که ایدر به ما خوار بگذاشتند که گیتی به آغاز چون داشتند

برایشان همه روز کند آوری چگونه سرآمد به نیک احترى

(۱/۹/۱۴۰)



اهمیت این بخش از کار فردوسی، وقتی به نیکی آشکار می‌شود که می‌بینیم، در روزگار ما از بسیاری از منابع اصلی کار او، اثری در دست نیست و اگر شاهنامه به‌نظم درنمی‌آمد، معلوم نیست که این داستانها به چه سرنوشتی دچار می‌آمدند و داستانهای اساطیری و حماسی و تاریخی ملت ما چگونه روایت می‌شدند و شناخت روحی و معنوی عصر ایرانی از خلال چه متنی میسر می‌گردید، با توجه به اینکه حتی در روزگار خود فردوسی، این داستانها پریشان و دور از دست بود و فردوسی با مرارت بسیار آنها را از گوش و کتاب فراهم می‌آورد:

سوی تخت شاه جهان کرد روی
ز دفتر به گفتار خویش آورم
بترسیدم از گردش روزگار
باید سپردن به دیگر کسی
همان رنج را کس خریدار نیست
(۱/۱۰/۱۵۸)

که با احمد سهل بودی به مرو
تن و پیکر پهلوان داشتی
بسی داشتی رزم رستم به یاد
سخن را یک اندر دگر بافتم
(۴/۳۵۱/۴۰۷۵)

از این داستانم چنین داد یار
(۵/۲۱۳/۸)

دل روشن من چو برگشت از اوی
که این نامه را دست پیش آورم
بپرسیدم از هرکسی بی‌شمار
مگر خود درنگم نباشد بسی
و دیگر که گنجم وفادار نیست

یکی پیر بد نامش آزاد سرو
کجا نامه خسروان داشتی
به نام نریمان کشیدش نژاد
بگویم کنون زانچه زاو یافتم

سراینده دهقان موبد نژاد

آگاهی فردوسی از فرهنگ و تاریخ تمدن‌گذشته ایران و دلیل‌گذشته خردمندانه و شگرف وی به ایران و سرنوشت مردم آن، این معلم فرهنگ ما و حافظه زنده قوم ایرانی را در موقعیتی قرار می‌دهد که با آزادگی و جوانمردی تمام داستانهایی که از گذشتگان به وی رسیده است، روایت کند و با رعایت امانت و حفظ استخوان‌بندیهای اساسی داستانها، به طرح مستقیم یا غیرمستقیم منشها و اخلاق و رفتار عنصر ایرانی بپردازد. بنابراین با توجه به اصل اصالت وطن و قدسی بودن



ایران برای ایرانیان، به طرح این قضیه می‌پردازد که ایرانی باید دارای چه سرشتها و خلق و خویهایی باشد که به دوام تاریخی و ثبات شأن و اعتبار هویت وی بینجامد. فردوسی می‌کوشد تا هویت ایرانی را از اعماق تمدن، تاریخ و رفتار ایرانیان استخراج کند و آن را در برخورد با دیگر فرهنگها و مدنیتهایش بکشد و همین دید دقیق و خردمندانه، سبب می‌شود تا نه تنها خواننده در مسیر داستانهای شاهنامه عملاً به کشف هویت ایرانی و شناخت معیارهای متمایزکننده آن، توفیق یابد، بلکه هویت ایرانیان چون تورانیان، چینیان، هندیان، ترکان، رومیان و تازایان و اقوام دیگر را نیز بشناسد. روش کار فردوسی در زمینه هویت‌شناسی ایرانی را می‌توان از چند زاویه باز شناخت:

۱- روایت فردوسی از جنبه‌های مثبت و منفی ایرانیان در عملکردهای متفاوت آنها در رزم، بزم، زندگی عادی و مسائل خاصی است که واکنشهای متفاوتی را سبب می‌شود. به عنوان مثال، فردوسی جمشید را با همه شکوهش مطلق نمی‌کند و مردی را که در روزگارش، مرگ بیماری تهیdestی و بیدادگری نبود و همگان در سیماهی جوانان چارده ساله زندگی می‌کردند، به خاطر خودخواه شدن و خوی فرعونی، از اوج فرود می‌آورد و به دست ضحاک بیدادگر نابود می‌کند. رستم و سهراب را به خاطر بیشی جویی و آز، ملامت می‌کند. کاوس جهانگشای را دمدمی مزاج و دیوانه می‌خواند و او را به مسخره می‌گیرد و رهام را ملامت می‌کند که

به می در، همی تیغ بازی کند میان یلان سرفرازی کند

او طوس را به خاطر خودخواهی و فراموش نکردن کینه‌های کهن، سرزنش می‌کند و حسادت گرگین را، آنچنان زشت و خوارکننده مطرح می‌کند که هر پهلوانی را از تکرار آن، باز می‌دارد و اسفندیار را با خودخواهی‌هایش و شاهان و سرداران و بزرگان را، در هر عنوان و سمتی که باشند به میزان شایستگی آنها، قضاوت می‌کند. او حتی مردمان عادی چون لبک آبکش و برآham یهودی و دختران روستایی هنرمند و چنگنوواز و زنان خانه‌دار و مردان آسیابان و دش bianان و زنان و مردان بدکاره و نیکوکاری را، که در هر گوشه و کنار این سرزمین حضور دارند، از یاد نمی‌برد و از آنها الگوهای نیک و بد را، از تجلی رفتار مردم ایران ارائه می‌دهد و به همین دلیل



است که در شاهنامه، بیش از هر کتاب دیگری حسن و عیب ایرانی در کنار هم به تماشا گذاشته می‌شود.

۲- همچنان‌که فردوسی در نمودن خلقيات هموطنان خويش دادگر و بالنصاف است، همین رفتار را با دشمنان ايران و بیگانگان نيز اعمال می‌کند. برای فردوسی، بیگانه دشمن نیست و عملکرد بیگانگان ملاک تشخيص دوستی و دشمنی آنان با ايرانيان است. فردوسی هرگز بر توانمنديها، نكته‌های مشتبه رفتاري و انساني دشمنان چشم فرو نمی‌بندد و از زبان زال، محاسن بزرگ‌ترین دشمن ايران، افراسياب، را چنین باز می‌گويد:

دم آهنچ و در کينه ابر بلاست	keh آن Turk در Jang Neghdeh ast
از آهنچ ساعد از آهن کلاه	dr夫shen Siyah ast و خفتان Siyah
كه مردي دلير است و بيدار بخت	az او خويشتan را Neghdeh dar Sخت
چوکشتي که موجش بر آرد از آب	be پيش سپه آمد AfraSiab
اگر بشنود نام افراسياب	شود کوه آهن چو دريای آب

فردوسی، پيران سپهدار افراسياب، را در مواردي می‌ستايid و هومان توراني را از لحاظ

شجاعت بر بیژن برتری می‌دهد:

همان جنگ پيران نه برآرزوست	keh ao Radd و آzadeh و nik خoost
زبيژن فزون بود هرمان به زور	henr عib گردد چو برگشت hor
(۳/۱۳/۲۳۷)	

و در عين حال که از وفاداري سودابه با کاووس، در دوران زنداني بودنش در هاماوران، سخن می‌گويد از بی‌تقوایی او با سیاوش نیز سخن می‌گوید و در همان حال که بزمهاي منیزه دختر افراسياب را با هوس‌بازيهای وی مطرح می‌کند، از وفاداري او با بیژن به زیبایی حکایت می‌کند و قصه تلخ سرانجام شيرین ارمنی را با همه شيرينها و تلخ‌کامي هایش، آنچنان روایت می‌کند که دو چهره متفاوت اين زن را به عنوان يك معشوق و يك همسر، به خوبی به تماشا می‌گذارد. با کشف ارزشها و ضد ارزشهايی که در دشمنان ايران وجود دارد، دلائل تقابل سياسی، نظامی و فرهنگی ايرانيان را با آنها منطقاً توجيه می‌کند و شکستها و پیروزیهای هریک را به نوعی



با رفتارها، توانمندیها، خصلتهای شجاعانه و منشای کارآمد پهلوانی و اتحاد قومی و منزلت انسانی و یا ناتواناییهای اجتماعی و سیاسی آن مردم، در ارتباط قرار می‌دهد. علی‌رغم دنیای افسانه‌ای و اساطیری حاکم بر بخش‌هایی عظیم از شاهنامه، هرگز حادثه‌ای غیرعادی و فوق طبیعی، که بتواند بی‌مقدمه مسیر حوادث را از عقلانیت به‌طرف بن‌بستهای بی‌منطق و کور بکشاند، در شاهنامه اتفاق نمی‌افتد. به عنوان مثال، رازگویی سیمرغ با زال و کشته شدن اسفندیار، طبیعی‌ترین نماد واکنش حمایت پدر از فرزند و حقانیت رستم در چیرگی بر اسفندیار است و غلبه رستم بر دیوان مازندران و اکوان دیو و فریدون بر طلسماط ضحاک، همه حکایتی نمادین از عظمت فهم و درک و خرد انسانی و غلبه آن بر موانع هستی است.

۳- فردوسی هیچ‌یک از قهرمانان ایرانی یا غیرایرانی شاهنامه را مطلق نمی‌کند و زیرکانه همه ویژگیهای انسانی آنها را واقع‌بینانه، مطرح می‌سازد و به همین سبب شناخت فرهنگ و خلقيات و منشای افراد در شاهنامه، بر مبنای واقعیاتی است که خواننده خود در خلال داستانها، آنها را شناخته است.

بنابراین شاهنامه به کتابی روشنگر بدل می‌شود که آزموده‌های زلال را مطرح می‌کند و آنها را معیار قضاؤت قرار می‌دهد و هیچ مسئله مبهم یا نیازموده‌ای را، شعارگونه مطرح نمی‌سازد. فردوسی، حتی در نگرش به شگفتیهایی چون دیوان و عملکرد آنها، این روش را به‌کار می‌گیرد؛ دیوان در عین آنکه در پرده‌ای از خوارق عادات پوشیده می‌شوند، تغییر چهره می‌دهند، یک لشکر را نایینا می‌کنند و پهلوانی چون رستم را از زمین بر می‌گیرند و به آسمان می‌برند، اماً فردوسی به آنها وجه و نماد انسانی می‌دهد.

ندارد کسی آلت داوری
نخست از خود اندازه باید گرفت
به دانش گراید، بدین نگرد
شود رام و کوتاه کنند داوری
کجا او ندارد زیزدان سپاس

جهان پرشگفت است چون بنگری
روان پرشگفت است و تن هم شگفت
خردمند کاین داستان بشنوید
ولیکن چو معنیش یاد آوری
تو مر دیو را مردم بشناس

(۳/۱۳۶/۱۷)



فردوسی در شاهنامه، برای دیوان، امتیازاتی چون دانایی، معماری، هوشمندی، قدرت پرواز و تغییر چهره و ... را برمی‌شمارد و سهم ایرانیانی چون تهمورث و رستم را، که در حقیقت پیش از آنکه موجود خارق‌العاده باشند، همانند مربی و مادر دلسوز و همیشه بیدار می‌داند که بازتابی از والاترین ارزش‌های انسانی ایرانی به‌شمار می‌آیند، همچنان‌که دیوان و اهریمنان نماد ضد ارزشها و رذائل اجتماعی هستند.

۴- فردوسی ایران را تنها در محدوده جغرافیایی نمی‌نگرد، بلکه آن را به لحاظ محیطی فرهنگی، متمدن و سنت شناخته شده بدبیهی می‌داند و به همین دلیل می‌کوشد تا در مرحله اول، کتاب خود را به نماد این فرهنگ تبدیل کند. او زندگی ملت ایران و تاریخ، افتخارات، ستنهای دل‌بستنی و امتیازاتِ رفتاری و اخلاقی مردم آن را بازگو می‌کند و آفهای غرور، خودبینی، فربی، استبداد، هوس‌بازی و گمراهیهای فردی و اجتماعی را برمی‌شمارد و در تفکرات و تأملات فلسفی خود در آغاز یا پایان دورانهای متفاوت تاریخی و اساطیری شاهنامه، نتیجه‌گیریهای روشنفکرانه و عمیق و خردورزانه خود را از هستی، مرگ، اختیار، جبر و گرایش‌های نیک و بد انسانی ارائه می‌دهد و با کشف ارزشها و ضد ارزش‌هایی که در بقای فرهنگی و اجتماعی و سیاسی جامعه صاحب سهم هستند، هوشیاری ملی و انسانی مردم ایران را طلب می‌کند.

آنان را از خودخواهی، حسادت و پیمان‌شکنی و آز و انحرافات اخلاقی بر حذر می‌دارد و به پاکی، دادگری، شادی، مرورت و مهربانی و علاقه خانوادگی و ملی، ترغیب و تشویق می‌کند. فردوسی ده اهریمن آز، نیاز، خشم، رشک، ننگ، کین، نمامی و دوروبی، ناپاک دینی و ناسیابی، خست و گناه را در کمین ارزش‌های ایرانی می‌داند و ده پهلوان زورمند مبارز را در برابر آنها قرار می‌دهد تا به پاس داشت ارزش‌های ایرانی بپردازند؛ که عبارتند از: بی‌دان‌پرستی، نیکی و نیکی‌شناسی، خوشخویی، خردمندی، امیدواری، شادی، قناعت و خوار داشتن درم و مال، پرهیز از آزم و شرم.

۵- آنچه در تلقی فردوسی از ایرانی مهم است، آن است که فردوسی ایرانی را آزاد و آزاده و ایران را مهد آزادی و آزادگی می‌داند. به همین جهت در جای جای شاهنامه، آزاده به معنی ایرانی در کنار



تُرك و تورانی و رومی یا عناصر غیرایرانی قرار می‌گیرد و آزادگی افق اصلی ارزش‌های ایرانی قرار می‌گیرد:

ججهان شد جهانجوی را رایگان (۷۳۰/۶/۸۰۳)	بختند ترکان و آزادگان (ایرانیان)
گراییدون که ترکیم از آزادهایم (ایرانی) (۷۳۱۹/۱۱۰۵)	زمادر همه مرگ را زادهایم
زترکان، چنین یاد نتوان گرفت (۲/۵۶/۴۵۵)	از آزادگان (ایرانیان) این نباشد شگفت
پدر ترک و مادر از آزادگان (ایرانیان) (۴/۲۶۵/۲۰۳۲)	یکی مردم ای شاه آزادگان
کنون بخت آزادگان (ایرانیان) گشت شوم (۵/۳۹/۲۰۳)	به هر کار ما را زیبون بود روم
کسی سوی آزادگان (ایرانیان) ننگرد (۷/۲۲۰/۱۳۱)	چو بسیار از این داستان بگذرد
از ایرانم از شهر آزادگان (۳/۱۵۶/۲۲۶)	سیاوش منم، نز پری زادگان
پراکنده گشتند از آزاد بوم (۷/۴۲/۹۲۵)	برفتد از آن سوی تا مرز روم
او صافِ فردوسی از ایرانیان آزاده، آزاده خوی، آزاده دل، آزادچهر، تن و آزاد سرو است و آزادگان پهلوانند.	که بیژن منم پور کشودگان
سر پهلوانان آزادگان (ایرانی) (۳/۱۶۰/۳۱۵)	



آزادگان مهزادگانند:

مگر کشته شد شاه آزادگان (ایرانیان)
(۴/۱۹۹/۴۵۳)

نیامد همی بانگ مهزادگان

جهاندار و آزاده و بخردا
(۴/۲۶۹/۲۱۱۶)

آزادگان، جوانمرد و خردمندند:

بدو گفت شاهها، ردا، موبدا

سخنگوی و بینادل، آزادهای
(۶/۱۲/۲۱۹)

آزادگان سخنگوی و بادانش هستند:
بجستند آنگه فرستادهای

یکی پاک و با شرم آزادهای
(۵/۳۲/۴۱)

آزادگان پاک و باشرم و حیا هستند:
بیاورد از آزادگان دیهای

گزین کرد بینادل آزادهای
بگوید به مهتر که کن یا مکن
(۵/۱۱۷/۱۵۸۱)

آزادگان یکدل و یکسخن هستند:
سكندر بشد چون فرستادهای
که با او بود یکدل و یکسخن

به آورد بر سر افshan کنم
یکی بنده آفرینندام
(۱/۵۹/۵۳۱)

آزادگان تنها خدای را بندگی می کنند:
شب تیره از تیغ رخشنان کنم
که آزاد زادم نه من بندهام

چو او راد و آزاد و خامش نبود
(۲/۲۱۹/۵۰)

آزادگان جوانمردان بی ادعا هستند:
رشاهان کسی چون سیاوش نبود



آزادگان بی آزارند:

ز بهر درم تا نباشی به درد

بی آزار بهتر دل راد مرد

(۷/۶۳/۱۹)

آزادگان بی آزند:

گر آزاده داری تنت را زرنج

تن مرد بی آز بهتر زگنج

(۷/۶۳/۱۹)

آزادگان نیکو سخنانند:

تو با دشمن ار نیک گفتی، رواست

از آزادگان خوب گفتن سزاست

(۳/۲۴۹/۱۰۱۴)

آزادگان رادردانند:

بدو گفت هیشوی کای رادرمد

نباید که آید بر آزاده گرد

(۴/۱۶۲/۵۱۵)

آزادگان به مردی می رستند:

پس آزاد زاده به مردی رسند

چنان چون زر از کان به زردی رسد

(۴/۲۲۱/۹۶۲)

آزادگان سزاوار دولتند:

به سر برنهاد آن پدر داده تاج

که زیبنده باشد به آزاده تاج

(۴/۱۸۱/۲۷)

آزادگان، پیمانشکن نیستند:

چو پیمان آزادگان بشکنی

نشان بزرگان به خاک افکنی

(۷/۵۰/۶۷)

آزادگان، از جادویی بیزارند:

چنین داد پاسخ که جادو نیم

از آزاد مردی به یک سو نیم

(۷/۳۱۲/۹۴۳)



آزادگان، کاھل نیستند:

که آزاده را کاھلی بنده کرد
(۱/۲۶۱)

چه گفت آن سخنگوی آزاده مرد

که آزاده باشم کنم بندگی
ز آزاده واز نیکدل مردگان
به فرمان بیسته کمر، استوار
(۱/۱۳/۲۲۶)

آزادگی، برخلاف بندگی است:

مرا مرگ بهتر از آن زندگی
هر آن کس که باشد ز پروردگان
شهنشاه را سر به سر دوستدار

بر آزادگان جهان مهتراء
نه خوب است از نامداران ستیز
(۵/۳۴۱/۱۵۶۵)

آزادگان، خون‌ریز و بی‌روح نیستند:

که شاهها، بزرگا، بلند اختراء
تو خون سر ییگانگان میریز

چنان چون بنالد ز اختر بسی
خرد نام و فرجام را پرورد
(۶/۱۴۰/۱۴۳۴)

خردمندی، مایه آزادگی است:

به آزادی است از خرد، هر کسی
دلت مگسل ای شاه هیچ از خرد

مفهوم دیگر ایرانی، برای فردوسی، «نژادگی» است که از آن به «دهقانی» تعبیر می‌کند.
بنابراین در بسیاری از موارد، فردوسی در شاهنامه، ایرانی را «دهقان» و «دهقان‌نژاد» می‌نامد و
همان اوصافی را که برای آزادگان، قائل بود به دهقانان نیز نسبت می‌دهد. واژه دهقان یا دهگان، در
اصل به مالکان ایرانی اطلاق می‌شده است و در دوره اسلامی منباب اطلاق جزء به کل، همه
ایرانیان را دهقان می‌نامیده‌اند.^۱

هرچند در شاهنامه به معنی کشاورز و روستائی و باغبان همه به کار می‌رود:

از ایران و از ترک و از تازیان
نژادی پدید آمد اندر میان
سخنها به کردار بازی بود
(۷/۲۲۰/۱۲۳)

نه دهقان نه ترک و نه تازی بود



زتخدم و نژاد بزرگان بدند (۷/۲۲۸/۳۲۹۰)	از ایشان هر آن کس که دهقان بدند
فراؤان گزیده سواران بجست توانگر گزید و گران سایگان (۵/۲۵۱/۸۹)	چو آمد به آرامگاه از نخست ز دهقان و تازی و پرمایگان
که بستند بر دایگانی میان (۵/۲۵۱/۹۱)	دو تازی، دو دهقان، زتخدم کیان
زدهقان و تازی و رومی نژاد (۹/۹/۱۴۷)	که جز مرگ را کس زمادر نژاد
که آن جامه روم گوهرنگار که آن جامه جاثلقویان بود (۷/۹۱/۲۱۳۰)	به دستور گفت آن زمان شهریار نه آیین پرمایه دهقان بود
بگردد چو آید به ایران زمین نپیچد، چرا خام گوئی سخن (۷/۹۳/۲۱۷۵)	زقیصر شنیدی که خسرو ز دین ندانی که دهقان ز دین کهن
ز دهقان و از روم گردنشان (۷/۱۵۷/۳۷۱۳)	هم از هفت کشور بر او بس، نشان
بپیچد ز آیین و راه خرد ز دهقان و تازی و رومی شمار (۷/۱۲/۷)	کسی کو زییمان من بگذرد بریله سرش را بدادم به دار
و فردوسی که خود، نماد و مظہر یک ایرانی تمام عیار و مطلوب است، همیشه خود را دهقان، دهقان پیر، سخنگوی دهقان، دهقان سراینده می خواند:	
که تاج بزرگی به گیتی که جست ندارد کس از بزرگان به یاد	سخنگوی دهقان چه گوید نخست که بود آنکه دیهیم بر سر نهاد



بگوید ترا یک به یک در به در کرا بود از برتران پایه بیش (۱/۱۵/۴)	مگر کز پدر یاد دارد پسر که نام بزرگی که آورد پیش به گفتار دهقان کنون بازگرد (۲/۹۸/۱۸)
تو برخوان و برگوی از داستان (۲/۹۸/۱۹)	زگفتار دهقان چنین داستان چنین گفت داننده دهقان پیر
که دانش بود مرد را دستگیر (۷/۱۴۸/۳۴۹۳)	تو بشنو ز گفتار دهقان پیر سخن‌گوی دهقان چنین کرد یاد
اگرچه نباشد سخن دل‌پذیر (۳/۱۳۶/۱۸)	چه گفت آن سراینده دهقان پیر از مواردی که فردوسی ایرانیان را دهقان وصف می‌کند عبارتند از:
که یک روز کیخسرو از بامداد (۳/۱۳۶/۱۹)	دهقان آتش‌پرست: یکی دین دهقان آتش‌پرست
زگشتاسب و از نامور اردشیر (۵/۲۵/۶)	دهقان موبدنژاد: سراینده دهقان موبدنژاد
از این داستانم، چنین داد یاد (۵/۲۱۳۱۸)	دهقان یزدان‌پرست: یکی مرد دهقان یزدان‌پرست
بدان بیشه بودیش جای نشست (۵/۲۸۸/۲۶۸)	



خداؤند این مرز و کشت و سرای
چو با باش، برسم نگیرد به دست
(۷/۶۷/۱۵۵۲)

یکی مرد دهقانم ای پاک رای
جهاندیده دهقان یزدان پرست

دهقان پرمایه:

رخ او شد از بیم چون شبیلید
(۵/۳۱۱/۱۸۱۹)

چو دهقان پرمایه او را بدید

دهقان آموزگار:

چه گفت اندر این گردش روزگار
گهی با خرامیم و گه با نهیب
(۶/۲۶۳/۴۳۹۶)

جهانجوی دهقان آموزگار
که روزی فراز است و روزی نشیب

دهقان نژاد:

دلیر و بزرگ و خردمند و راد
(۱/۹/۱۳۵)

یکی پهلوان بود دهقان نژاد

که ای نیک بخت از که داری نژاد
که از تخم ضحاک شاهی ببرد
که با آفریدون کنیم آفرین
(۶/۷۰/۱۷۹)

ز دهقان پرسید آنگه قباد
بدو گفت کز آفریدون گرد
پدر گفتم این و نیا همچنین

چنین گفت کای مرد دهقان نژاد
که خیره دهد خویشتن را به باد
(۴/۴۲/۹۳۳)

چو نزدیکتر گشت آواز داد
ز دهقان نژاد ایچ مردم مباد

نباید که آزاد یابد زیاد
(۶/۹۴/۳۲۶)

کشاورز و دهقان و مردنژاد

یکی شد بر ما به هنگام داد
(۴/۳۲/۶۷۹)

کشاورز با مرد دهقان نژاد



دھقان شهر:

کسی را کجا باشد از نام بهر
از بازارگانان و دھقان شهر
واژه دیگری که در شاهنامه به معنی ایرانی گرفته می‌شود «پارسی» است و مراد از پارس، طبعاً ایران است. یونانیان نام (Persia) را از ایالت پارس گرفته و به تمام ایران اطلاق کرده‌اند و از این رو نام (Persia) یا (Perse) در زبانهای اروپایی به همه ایران اطلاق شده است:
فزون بود مردان ز صدبار، سی
ز رومی و مصری و از پارسی
(۵/۷۵/۵۸۷)

بدان کشتی اندر نشستند سی
ز رومی و از مردم پارسی
(۵/۱۰۰/۱۷۷)

سخنshan زتابوت شد یک، بسی
دو آواز بد رومی و پارسی
که او را جز ایدر نباید نهفت
هر آن کس که او پارسی بود گفت
چه تازید تابوت گرد جهان
چو ایدر بود خاک شاهنشهان
(۵/۱۲۸/۱۸۵۴)

ز بحرین و از کرد و از قادسی
سپاهش ز رومی و از پارسی
(۵/۲۱۴/۴۲)

شاپور ذو الکاف:

که هم شاه شاخی و هم شاه روی
پرسید و گفتش چه مردی بگوی
یکی پارسی مردم و پارسا
چنین داد پاسخ، نیم پادشا
(۵/۲۲۰/۱۶۷)

نجومی و گر مردم هندسی
ز رومی و از هندی و پارسی
(۵/۲۵۰/۷۰)

بسی خسته دل پارسی خواستند
بزرگان به پاسخ ییاراستند
یکایک بر آن دشت کردند گرد
از ایران کرا خسته بد یزد گرد
یکی مانده بی دست و پایش به جای
یکی را بریده دو دست و دو پای
(۵/۲۷۰/۵۵۴)



ز ترک و ز رومی و از پارسی (۵/۳۰۹/۷۸۴)	ابا هر سواری، پرستنده سی
پس پشت او قارن پارسی (۵/۳۴۱/۱۵۵۰)	براين سان همي رفت فرسنگ سی
نبشت آن جهاندار با دستگاه که آمد به قنوج با يار، سی (۵/۱۲۵/۵۱۹)	يکى نامه نزديك بهرام شاه به نزد فرستاده پارسی
زنی خيمه بر مرغزار هری (۶/۲۹۹/۶۲۴)	به جنگ آوري پارسی لشکري
که ايدر به خيره مريز آبروي (۶/۳۰۰/۶۵۹)	بلو گفت رو پارسی را بگوي
از آن پارسی، مهتر انجمن (۶/۳۰۲/۷۱۳)	که آمد فرستادهای نزد من
مرا شاه خوانند فرخ مهان (۶/۳۰۳/۷۳۶)	جز او پارسی مهترت در جهان
اگر بشمری سی سال صد پارسی (۷/۱۲/۲۲۵)	نه تازی چنین کرد و نه پارسی
همان بار دارم شتر وارسي (۷/۷۴/۱۲۷۰)	يکى ترد بى دشمنم پارسی
ز رومی و بغدادی و پارسی (۷/۱۵۶/۳۶۷۲)	ابا هر يكى مرد، شاگردسى

۶- آرمانها و افکار عمومی ایرانی

فردوسي در شاهنامه، هنگام به تخت نشستن برخی از شاهان و پیروزیهای آنان، فرصتی می‌باید تا به طرح آرزوهای بزرگ و عمومی مردم ایران بپردازد و خواست مردمان هر دوره و نیازها و



مسائل آنان را مطرح کند. در همه خطبه‌هایی که طهمورث، جمشید، منوچهر، گرشاسب، کیقاد، لهراسب، بهمن و برخی دیگر از شاهان ایراد می‌کنند، ستایش خداوند و دادگری، دادودesh، هوشمندی، هنرورزی، امنیت، کوتاه‌کردن دست‌بدان، جذب‌دانایان، خردمندی و دفع نابخردان و اعتبار و شأن فرزانگان، رای‌زنی و دستگیری از مستمندان، ترویج راستی و پرهیز از دروغ، انسان‌دوستی و محبت و مهربانی، پیداکردن سودمندیها و رام‌کردن طبیعت و هدایت مردم به راه نیک و دفع دشمنان آنان و بالاخره، شادی همه افراد جامعه و ترویج جشنها و سنتهای جمعی جامعه، مورد توجه قرار می‌گیرد و مطرح می‌شود و از همین‌جا نه تنها می‌توان طرح کلی جامعه آرمانی ایرانی را بازشناخت، که نقش عملکرد فردی و خلقيات شخصی را در جامعه ایرانی می‌توان استخراج کرد.

خطبه منوچهر، علی‌رغم کوتاهی خود، بسیاری از این قبیل مسائل آرمانی جامعه ایرانی را نشان می‌دهد:

جهان را سراسر همه مژده داد
به نیکی و پاکی و فرزانگی
هم خشم و جنگ است و هم داد و مهر
هم بخت نیکی و دست بدی است
دم آتش از بر نشست من است
زمین را به کین رنگ دیبه کنم
جهان آفرین را پرستاندهام
نیامان کهن بود اگر مانویم
بگردد ز داد و بتابلد ز دین
زیون داشتن مردم خویش را
به رنجور مردم، نماینده رنج
وز اهريمن بدکنش، بدترند
زیزدان و ازمنش نفرين بود
(۱/۱۰۸/۲۴)

چو ديهيم شاهي به سر برنهاد
به داد و به دين و به مردانگی
منم، گفت بر تخت گرдан سپهر
همم دين و هم فره ايزيدي است
گه بزم، دريا، دو دست من است
بدان راز بد، دست کوته کنم
ابا اين هنرها، يكى بندهام
به راه فريدون فرخ رويم
هر آنكس که در هفت کشور زمين
نماینده رنج، درويش را
برافراشتن سر به بيشى و گنج
همه سر به سر پيش من کافرند
هر آن دينور کو نه بر دين بود



اصول هویت ایرانی

شاهنامه، جزئی ترین تا کلی ترین مسائل درونی و بیرونی جامعه ایرانی را در ادوار مختلف، به تماشا می‌گذارد و علی‌رغم تباین و تفاوت شرایط تاریخی و اجتماعی و فرهنگی در جامعه‌ای که کراراً در معرض تهاجمات، مصائب طبیعی و رقابت‌ها و جنگ‌های داخلی و خارجی و هوسرانیها و خودخواهیهای اصحاب قدرت، قرار داشته است می‌توان بن‌ماهیه‌های مثبت رفتاری و بارزترین خلقيات مردم ايران در جغرافیای متعدد و تاریخ پرحداده و فراز و نشیب اين ملت، در پنج اصل خداپرستی، خردورزی، نام و شادی خلاصه کرد و بسياري ديگر از صفات اين قوم را وابسته به اين پنج اصل بهشمار آورد و آرزو کرد که همه جهانيان در هر دوره و روزگاري با اين منشهاي ايراني، به سريلندی زندگی کنند.

این پنج قافله فرهنگی ایران در طول روزگار، می‌تواند، در ناخودآگاه جمعی قوم ایرانی به حدی نفوذ داشته باشد که ایرانیان در هیچ دوره‌ای از این پنج اصل، جدا نبوده‌اند و درجه توافقات فردی و اجتماعی آنها در میزان وفاداری به این اصول ارزیابی می‌شده است؛ و فردوسی تیز این پنج عامل را در همه‌جا مورد تأکید و تایید قرار می‌دهد و ایرانی را متخلق به این پنج خلق می‌داند و می‌خواهد. ناگفته نباید گذشت که ایرانی‌شناسی فردوسی علاوه بر پنج اصل ثابت فوق‌الذکر، بر خلقياتی متغير که زاده احوال و شرایط تاریخی و اجتماعی هر دورانی است، مبنی است، که اين دو نوع خصوصیت را می‌توان در اندیشه‌های کیخسرو بازشناخت:

که جز پاک یزدان مجوييد يار	به آواز گفت آن زمان شهريار
بدانيد کاين نيك و بد، بگذرد	هر آن کس که داريد راي و خرد
چرا باید اين درد و اندوه و رنج	همه رفتنی‌ایم و گیتی سپنج
به شد من گذاريم و خود بگذریم	ز هر دست چیزی فراز آوريم
مباشيد شاد اندر اين تیره خاک	بترسيد يکسر زيزدان پاک
زمانه دم ما همی بشمرد	که اين روز بر ما همی بگذرد
که بودند با تخت و فر و کلاه	ز هوشتگ و جمشيد و کاووس شاه
کسى نامه رفتگان، برخواند	جز از نام از ايشان به گیتی نماند



وز ایشان بسی ناسپاسان شدند
به فرجام از آن بد، هراسان شدند
کنون هرچه جستم همه یافتم
ز تخت کشی روی بر تافتم
(۳/۱۲۴/۲۸۴۴)

آنچه در این اشعار به خوبی دیده می‌شود، همان پنج اصل است. اما کلام کیخسرو از نوعی روحیه دلزدگی از جهان و خوارشمردن هستی، که محصول یأس فلسفی دوران اوست، برخوردار است. که در کلام و پیام منوچهر، دیده نمی‌شود و نمی‌توان آن را از خصوصیات اصلی جامعه ایرانی شمرد. اما این اصلهای پنجمگانه فرهنگ ایرانی گاهی آنچنان بهم بافته و تجزیه‌ناپذیرند که گاهی به صورتی یگانه جلوه می‌کنند:

به جایی که کاری چنین اوفاد
خرد باید و دانش و دین و داد
(۲/۱۲۳/۵۹۶)

این پنج اصل، اگرچه به ظاهر از هم جدا هستند، در عمل یکی می‌شوند؛ زیرا خداشناسی و دادگری و نام و شادی از ذات خرد سرچشم می‌گیرند و دادگری و شادی و خردمندی، عین خداشناسی هستند.

پنج اصل ایرانی‌شناسی در شاهنامه

۱- خداشناسی

خداشناسی و دینداری، مبنای درست‌اندیشی ایرانی است و روح و حرکت و توانمندی باطنی و درونی جامعه به‌شمار می‌آید، بدون این باور، ایرانی بی‌تکیه‌گاه و خاموش و گمراه است. خداشناسی محوره‌مۀ فضائل باطنی و رفتاری انسان ایرانی است و هر چیز خدایی نیست، اهريمنی و نارواست:

هر آن چیزکان نه ره ایزدی است
همه راه اهريمن است و بدی است



و پیروی از فرمانهای ایزدی، دور شدن از بدی و زشتی است. بنابراین مفهوم خداشناسی در فرهنگ ایرانی، با کردار نیک و پندار نیک و گفتار نیک در ارتباط قرار می‌گیرد و هستی را پرمعنی و زندگی را با شور و شادی و امید همراه می‌سازد:

پرستش بر این یاد، بنیاد کن	نخست از جهان آفرین یاد کن
هم اوی است بر نیکویی رهنمای	کز اوی است گردون گردان به پای
خداآوند جای و خداوند رای	خداآوند نیکی ده رهنمای
خداآوند مردی و داد و هنر	خداآوند بخشنده و دادگر
فروزنده ماه و گردان سپهر	نخست آفرین بر خداوند مهر

در دیدگاه فردوسی، انسان خداناشناس، دلی کور و سری بی خرد دارد:

که خستو نباشد به یزدان که «هست»	نشاید خور و خواب و با او نشست
خردمندش از مردمان نشمرد	دلش کور باشد، سررش بی خرد
به دلش اندر آید زهر سو هراس	به یزدان هر آن کس که شد ناسپاس

و دینداری و دانش وسیله رهایی است:

ره رستگاری ببایدت جست	ترا دین و دانش رهاند درست
که دین خدای آورد، پاک رای	نگر تان پیچی زدین خدای
که نیکی ز اوی است و از اوی بدی	تو مگذار هرگز ره ایزدی

۲- خردورزی

خرد و خردورزی مبنای معقول همه تحرکاتی است که انسان در زندگی اجتماعی و فردی، از خود بروز می‌دهد و بهمین دلیل شاهنامه کتاب خرد فردوسی، خردورزترین شاعر ایرانی است که حتی استفاده او از افسانه‌ها و اساطیر، با خردمندی و رمزدانی و حکمت‌های فلسفی حاکم بر فکر و منش وی توأم است. فردوسی، خرد را مقیاس و معیار شناخت حقایق زندگی و مایه اعتلای شأن انسانی می‌شناسد و برجسته‌ترین خلقت خداوندی را خرد می‌شناسد:

ستایش خرد را به از راه راست	خرد بهتر از هرچه ایزدت داد
-----------------------------	----------------------------



او، خرد را وسیله شناخت خداوند می‌داند:

نه آن را که او نیست یزدان‌شناس
(۷/۸/۱۱۶)

خرد نیست با مردم ناسپاس

دست خرد هر پدیده اهریمنی را نابود می‌سازد:

زکردار اهریمنان بگذرد
دل و جان دانا بدو روشن است
به دانش روان را همی پرورد
که راهی دراز است پیش اندرورن

چنان داد پاسخ که دست خرد
زشمیش دیوان، خرد جوشن است
گذشته سخن، یاد دارد خرد
خرد باد جان ترا رهنمون

فردوسی در گفتگویی هوشمندانه، خرد را همان مهر و وفا و راستی و زیرکی و بردهاری و رازداری می‌داند و آن را زبدۀ همه نیکویی‌ها می‌شمارد و طبعاً خرد را دارای نامهای فراوان می‌داند:

رساند خرد پارسا را به کام
خرد دور شد ماند درد و جفا
بلند اختری، زیرکی داندیش
که باشد سخن نزد او، استوار
از اندازه‌ها، نام او بگذراند
(۶/۶/۶۹)

خرد، دارد ای پیر بسیار نام
یکی مهر خواندش و دیگر وفا
زبان آوری، راستی خواندیش
گهی بردهار و گهی راز دار
پراکنده این است نام خرد

خرد بر همه نیکوییها، سر است
که چشم سر ما نبیند نهان
به هر دانش از کرده کردگار
(۶/۶/۷۲)

روان را نراند به راه هوا
(۶/۱۸۵/۲۴۹۸)

فردوسی خرد را بهتر از همه چیز می‌شمارد:

تو چیزی مدان کز خرد برتر است
خرد جوید آگنده راز جهان
دگر آنکه دارد خردمند خوار

کسی کو بود بر خرد پادشا



فردوسی حتی بزرگ‌ترین صفت خداوند را در خردآفرینی او می‌داند:

کز این برتر اندیشه بر نگذرد	به نام خداوند جان و خرد
خداوند روزی ده رهنمای	خداوند نام و خداوند جای
(۱/۳/۲)	

خرد به منزله چشم جان آدمی است:

تو بی‌چشم شادان، جهان نسپری	خرد چشم جان است چون بنگری
	و اولین مخلوق خداوند، خرد است:

نگهبان جان است و آن سه پاس	نخست آفرینش، خرد را شناس
کز این سه بود نیک و بد بی‌گمان	سه پاس تو چشم است و گوش و زبان
و گر من ستایم که یارد شنود	خرد را و جان را که یارد ستد

خرد، کلید شناخت شان و منزلت انسان است که نخستین فکر و پسین شمار است و انسان
باید خویشن را به بازی بدارد.

توبی خویشن را به بازی مدار	نخستین فکرت، پسین شمار
----------------------------	------------------------

۳- داد

داد در شاهنامه دو وجهه الهی و انسانی دارد و گفتار برگزیده خداوند خرد است. داد از یک سو
بخشن و قسمت ازلی هر انسان از حیات است و از سویی حاکمیت متعادل و منطق خردورزانه
و مصلحانه زندگی مادی و معنوی انسان را بر عهده دارد و توازن و تعادل و رابطه‌ای دو جانبه را
در زمین و آسمان سبب می‌شود و انسان را از افراط و تفريط، حرص و خست و لثامت، اسراف
و تبذیر، دوروبی و دغل بازی، ستمگری و ناسپاسی بازمی‌دارد و قناعت و سخاوت و آزم و
نرم خویی و نرم سخنی را در جان وی جای می‌دهد. داد، نیروی تعادل‌بخش هستی است.

مسیح پیغمبر چنین کرد یاد	که پیچد خرد چون بیچی ز داد
شگفتا که در فرهنگ ایرانی، داد، نشان لطف و رحمت و رافت الهی است و بیداد، چه در	
فکر و چه در عمل، مایه خشم و غصب خداوند و عامل پریشانی زمین و بسته شدن درهای	
رحمت و لطف الهی است. در زمان حکومت ظالمان، قحط و خشکسالی روی می‌دهد. ماه به	



شاپرستگی نمی‌تابد، در پستانها شیر خشک می‌شود و خون، مشک نمی‌شود. زنا و ریا آشکار می‌شود و دلهای نرم سنگ می‌شود. گرگ مردمان را می‌درد و خردمندان از بی‌خردان آشفته و پریشان می‌شوند و خایه در زیر مرغان تباہ می‌گردد:

چو بیدادگر شد جهاندار شاه

نبوید به نافه درون نیز مشک

دل نرم چون سنگ خارا شود

خردمند بگریزد از بی‌خرد

هر آنگه که بیدادگر گشت شاه

(۵/۳۰۸/۷۴۹)

زگردون نتابد به بایست ماہ

به پستانها در شود شیر خشک

زنا و ریا آشکارا شود

به دشت اندرون گرگ، مردم خورد

شود خایه در زیر مرغان تباہ

همه نیکویها شود در نهان

شود بچه باز را دیده کور

شود آب در چشم‌ه خویش، قیر

ندارد به نافه درون، بوی مشک

پدید آید از هر سوی کاستی

ز بیداری پادشاه جهان

نزايد به هنگام در دشت گور

بیرد زپستان نخجیر شیر

شود در جهان چشمۀ آب خشک

زکری گریزان شود راستی

در مقابل، آبادی و نعمت محصول داد است:

بدو گفت کسری که آباد شهر

چنین داد پاسخ که آباد جای

کدام است و ما زاو چه داریم بهر

زاد جهاندار باشد به پای

(۶/۱۸۹/۲۵۹۹)

در داستانهای بهرام گور می‌آید که حتی چون پادشاه در دل نیت بیداد می‌کند، شیر پستان گاو

روستایی کاهش می‌یابد و زن روستایی بلافصله نتیجه می‌گیرد که:

دلش دوش پیچان شد اندر جهان

ستمکاره شد شهریار جهان

و چون بهرام گور نیت خود را می‌گرداند و می‌گوید:

اگر تاب گیرد دل من زداد

از این پس مرا تخت شاهی مباد

(۵/۳۰۸/۷۵۴)



و چون زن روستایی، از پستان گاوش شیر می‌دوشد، خداوند را خطاب می‌کند که

زن میزبان گفت کای دستگیر
و گرنه نبودی ورا این هنر
که بیداد را رای شد باز جای
که بخشود بر ما جهان آفرین

(۵/۳۰۸/۷۶۰)

ز پستان گاوش بیارید شیر
تو بیداد را کردهای دادگر
وزان پس چنین گفت با کدخدای
تو با خنده و رامشی باش از این

و در روزگار دادگری، جهان آباد و خرم است:

همه خاک عنبر شد و زرّ خشک
نبد کشت ورزی ز باران دزم
بیاسوده مردم زرنج و پزشک
جهان گشت پرسبزه و چار پای
به پالیز گل چون ثریا شده

(۶/۱۸۲/۲۴۴۹)

شد ایران به کردار خرم بهشت
بیارید برگل، بهنگام غم
گلاب است گفتی هوا را سرشك
در و دشت گل بود و بام و سرای
همه رودها همچو دریا شده

بدین ترتیب داد، به ستون خرد و خرد به چشم جان انسان و وسیله خداشناسی وی تبدیل

می‌شود:

در بخشش او را چو آرایش است

ستون خرد داد و بخشايش است

۴- نام

کز این برتر اندیشه برنگذرد
خداوند روزی ده رهنمای
نگارنده بر شده گوهر است

(۱/۳/۴)

بهنام خداوند جان و خرد
خداوند نام و خداوند جای
زنام و نشان و گمان برتر است

«نام»، در شاهنامه، یکی از پرکاربردترین واژه‌هاست، نام نماد بلوغ و رشد و والای انسان ایرانی است، نام بازتاب هر نوع قضاوت نیک و بد در زمان حیات انسان یا پس ازمرگ اوست، نام میراثی فردی نیست، نه تنها به خود فرد که به خاندان و تبار و سرزمین او مربوط است. نام عصارة



عملکرد زمینی و آسمانی و اجتماعی انسان و پاداش و کیفر اوست. نام آب حیات پایدار است و استقامت و پایداری، شجاعت، نیکی، مهروزی، سخاوت و همه فضائل یا رذائل انسان را در خویش زنده و پایدار می‌دارد. و نام انسان، حساب هستی وی را بازپس می‌دهد. به همین دلایل در فرهنگ ایرانی، نام چه نیک باشد و چه بد، معنایی بسیار وسیع، ممتد و قابل اعتنا دارد که اعتبار آن از جان بیشتر و از مال افرون تر است، نام نیک هدف متعالی انسان است و نام بد سند بی‌اعتباری و شکست و گمراهی است. اما نام به تهایی از بار معنایی بسیار مثبتی برخوردار است و معنای جاودانگی، نیکی و خیر و زیبایی را در خویش منعکس می‌سازد و به همین دلیل برای نام می‌توان جان داد و از همه نعمتهای جهانی گذشت:

نگر دل به گیتی نداری نژند	ز تو نام باید که ماند بلند
هر آن کس که خواهد سرانجام نیک	به گیتی ممانید جز نام نیک
به از زنده، دشمن بر او شادکام	همی گفت هرکس که مردن به نام
بمیرد، بیابد سرانجام خویش	نمده است هرکس که با کام خویش
بگیرد، به رفتن نباشد نژند	کسی کو جهان را به نام بلند

(۲/۳۲۳)

نام نه تنها محور شکل‌گیری و تداوم خانواده، قبیله و ملت، بلکه عامل پیوستگی و وفاق و نیز عامل پیوند گذشتگان با آیندگان هست. همچنین برگزیده‌ترین و ممتازترین میراثهای فرهنگی و اخلاقی و ملی را هستی جاودانه می‌بخشد:

زنده است نام فرخ‌نوشین روان به عدل	گرچه بسی گذشت که نوشین روان نماند
نام، در شاهنامه تداوم پدر در فرزند ذکور اوست:	

که این پور زال است و آن پور سام	به گیتی نماند زفرزنند نام
(۱/۱۳۶/۷۱۷)	

از آن رفته نام و بدین مانده بخت	بدو گردد آراسته تاج و تخت
(۷۱۸)	

سزد گر برآرد به خورشید سر	سپهبد چو شایسته بیند پسر
---------------------------	--------------------------



همی نام او را بسدارد به پای پس از مرگ باشد مرا او را به جای

(۱/۱۹۶/۹۸)

به همین دلیل نگهداری نام، یعنی حفظ اصالتهای خانوادگی و قبیله‌ای:

پدر بر پدر نام دارد به یاد زتخدم فریدون منم، کیقباد

(۱/۲۳۰/۲۱۸)

و فرزندی که نام و رسم پدر را رها می‌کند، بیگانه است:

پدر چون به فرزند ماند جهان کند آشکارا بر او بر نهان

تو بیگانه خوانش، مخوانش پسر گر او بفکند فر و نام پدر

(۱/۲۴۴/۷)

و میراثهای مادی و معنوی پدران را فرزندان پاس می‌دارند:

نبینی که با گرز سام آمده است جوان است و جویای نام آمده است

(۱/۲۳۵/۴۶)

وقتی بهرام گور به سرای زنی پالیزان می‌رود و با شوی زن به گفتگوی می‌نشیند، زن پاکدامن و پرمنش از سپاهیانی می‌نالد که به ده آنان می‌آیند و زنان و مردان را بدنام می‌کنند:

زن بر منش گفت کای پاک رای بدین ره فراوان کس است و سرای

همیشه گذار سواران بود زدیوان شه کارداران بسود

یکی نام دزدی نهد بر کسی که فرجام از آن رنج یابد بسی

بکوشد ز بهر درم پنج و شش که ناخوش کند بر دلش روز خوش

زن پاک تن را به آلودگی برد نام و یازد به بیهودگی

زیانی بود کان نیابد به گنج زشاه جهاندار این است رنج

پراندیشه شد زین سخن شهریار که بد شد و را نام از آن پایکار

نام در داستانهای شاهنامه، وقتی بر افراد نهاده می‌شود، که به بلوغ جسمانی و روحانی رسیده باشند و فرزند نام نانهاده، هنوز خردسال و ناکلارآمد است. فریدون وقتی دلاوری و خرد



فرزندانش را می‌آزماید، آنان را که همسر گزیده‌اند، نام می‌نهاد، بنابراین معنای دیگر نام خرد است و مردمی و خداوند معز بودن.

کجا خواست گیتی بورزد به دم
چو بشناخت برخاست با خرمی
چنان چون بزاید خداوند مغز
به گیتی پراکنده، کام تو باد
ز آتش مرا او را دلیری فزود
کجا زنده پیلش نیارد به زیر
که هم با شتاب است و هم با درنگ
در مهتری باد فرجام او
(۱/۶۹/۲۷۶)

چنین گفت آن اژدهای دزم (فریدون)
پدر بد که جست از شما مردمی
کنون نامشان ساختیم نفر
تویی مهتر و سلم نام تو باد
میانه کز آغاز تندی نمود
ورا تور خوانیم شیر دلیر
دگر کهتر آن مرد باهنگ و سنگ
کنون ایرج اندر خورد نام او

نام، حتی بر اشیاء و موجودات، سیطره معنایی پیدا می‌کند و اشیاء را با صاحب نام در پیوندی ناگستینی قرار می‌دهد. وقتی نام بهرام بر تازیانه قرار می‌گیرد، دیگر تازیانه یک شیء نیست، کل گذشته و افتخارات و عظمتها را بهلوانی بهرام است که باید از آن پاسداری گردد، همه برای اینکه بهرام را از بار آوردن تازیانه منصرف کنند به او وعده تازیانه‌های سیمین و زرین می‌دهند، ولی بهرام پاسخ می‌دهد:

شما را زرنگ و نگار است گفت
مرا، آنکه شد نام، با ننگ جفت
کیخسرو لباسها، سلاحها، و لوازم شخصی خود را به بزرگ‌ترین پهلوانان می‌بخشد و آنان،
چون بر این اشیاء نام کیخسرو است، آنها را با افتخار می‌پذیرند. نامی بر نگینی داشتن، نامی را به
یاد داشتن و زبانزد بودن نامی، حکایت دنیایی از سرافرازی و سربلندی است. نام یاد است، خاطره
است، قضاوت تاریخ است و قضاوت تاریخ رای محکمه‌ای است که خطاب نمی‌کند؛ هرچند که
متهمان و محکومانش غایب باشند، اما در حافظه جامعه همیشه ماندگارند.



۵- شادی

شادی علی‌رغم، لایه‌لطفی بسیار کلی و به ظاهر ساده و مفهوم آن، در شاهنامه دارای مضامین بسیار گسترده و وسیع است:

بدان دادگر کو زمین آفرید	به خط نخست آفرین گسترید
خداؤند ناهید و بهرام و هور	از اویست شادی، از اویست زور
(۱/۱۳۸۷۵)	

شادی در شاهنامه، مضمون تحرک و منطق رضایت از هستی و سازگاری با تداوم سرنوشت است، معنای دلبستگی به خود و دیگران و نقطه آغاز حرکتها بی ای است تازه به‌سوی افقهایی دوست‌داشتنی و خوش‌فرجام و تعبیری مثبت است از موافق بودن جریان حیات با نیازهای انسانی. به‌همین‌جهت شادی از ارکان رفتارهای ایرانی است. در بند اول کتیبه‌ای از داریوش در شوش، چنین آمده است:

«بغ بزرگ است اهورا مزدا، که این جهان را آفرید که آن جهان را آفرید که مردم را آفرید و شادی را برای مردم آفرید».

این تلقی، که آفرینش شادی را با آفریدن جهان و آخرت و انسان همسنگ می‌کند، شأن شادی را در میان ایرانیان نشان می‌دهد، ایرانیان در سال دوازده جشن داشتند که چون نام روز و ماه یکی می‌شد، به شادی می‌پرداختند. و در نوروز و مهرگان، روز و شباهای فراوانی را به شادمانی می‌پرداختند و غم و سوگ و درد را از مخلوقات اهرمنی و شادی را نعمتی ایزدی می‌دانستند. در جنگ، یا پیش از آن و حتی در جریان نبردها، به بزم و شادی می‌پردازند:

بزرگان به شادی بیاراستند	می و جام و رامشگران خواستند
(۱/۲۵)	

گرفتند هریک زیاقوت، جام	نشستند فرزانگان شادکام
(۱/۶۲)	



بنابراین، غم‌پسندی، غم‌پذیری، برخلاف طبیعت ایرانی و خوی کهن اوست، شادی برای ایرانیان، با آداب خاص، موسیقی و میهمانی و بذل و بخشش، هدیه گرفتن و ارungan بخشدیدن، شادخواری و بزم همراه است. کار نیکان شادی رسانیدن به مردم است:

زشادی به هرکس رساننده شهر گراینده گرز و گشاینده شهر

(۱/۱۰۵/۱۱۶۵)

سه هفته به شادی گرفتند باز زایوان سوی کاخ رفتند باز

(۱/۱۷۴/۱۶۳۰)

همی گفت هرکس به شادی سرود همی خورد هرکس به آواز رود

(۱/۱۸۱/۱۷۸۰)

دلت ناز و شادی بجوييد همی هنوز از لبت شير بويid همی

(۱/۲۲۳/۴۹)

شادی نشان توفيق و پیروزی و سرافرازی و بهروزگاری است:

همیشه بزی شاد و بهروزگار روان و خرد بادت آموزگار

(۷۱۶۲۶)

و توصیه فردوسی به شادی به معنای دل بستن به زندگی، امیدوار بودن و بزرگداشت هستی و

اغتنام فرصت است:

تو دل را بجز شادمانه مدار روان را به بد در گمانه مدار

(۳/۶۴۴)

زگیتی ترا شادمانی است بس دگر هیچ مهری ندارد به کس

(۲/۲۱۶)

اگر دل توان داشتن شادمان جز از شادمانی مکن تا توان

(۲/۲۷۹)

**پی‌نوشت‌ها**

۱. خلف تبریزی، محمد حسین، برهان قاطع، به تصحیح محمد معین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۱، ذیل «دهگان».
۲. استناد اشعار براساس شاهنامه مول است.